

در اولین شماره از صفحه ویژه «مردم نهاد» به سراغ فعالیت‌های متفاوت جوان‌ترین خیریه استان رفتیم

«همسایه آفتاب» شویم!



ترسول / شاید باورتان نشود اما بعد از آن همه تلاش فهمیدیم ۳۰ درصد جهیزیه‌هایی که می‌دادیم، نتیجه‌شان بعد از یکی دو سال طلاق بوده! خیلی‌ها هم هستند که اصلاً با بینی امور خیریه را قبول ندارند یا می‌گویند این آمارها را نگویند! اما این‌ها مهم است. با همین با بینی‌ها را مان را تغییر دادیم و نتیجه‌اش صفر شدن آمار طلاق در مددجویان شد. خب چی از این

بهتر؟ باز نگری و اصلاح مسیر. «این اولین شماره از گزارش ویژه‌روزنامه «خراسان رضوی» با عنوان «مردم نهاد» است، قرار است به سراغ تشکل‌های مردمی با فعالیت‌های متفاوت و ممتاز در مشهد برویم و شمارا با دستاوردها و شکست‌ها و تجربه‌های متفاوت آن‌ها آشنا کنیم. تشکل‌هایی که از صفر شروع کردند و حالا مسیرشان را پر قدرت ادامه می‌دهند و الگوی راه خیلی‌ها هستند. گنجینه‌هایی

مردمی که در حوزه آسیب‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی... این روزگار که کم‌کم نیستند، کشتی نجات می‌شوند، نوشدارویی می‌شوند که در ست سروقت می‌رسد و سهراب را تا آخر خوش شاهنامه همراهی می‌کنند. اولین مهمان این گزارش ویژه ما هم اهالی «همسایه آفتاب» هستند. خیریه‌ای با عملکرد و اقدامات متفاوت که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد.

چرا همسایه آفتاب؟

جهیزیه‌هایی که پول شان با خون دل جمع شده بود و خروجی شان باد هوا بود، این مجموعه را به فکر واداشت و کمک کردن را برایشان قاعده مند کرد. خلاصه امروز اهدای جهیزیه‌ها منوط به گذراندن جلسات مشاوره از دواج است، سیسمونی‌ها منوط به گذراندن دوره مشاوره تربیت فرزند است، بسته‌های معیشتی را بعد از پیدا کردن شغل مناسب برای سرپرست خانواده در محل زندگی اش می‌دهند و باغبان‌لگری مداوم، پس از به استقلال رسیدن در مددجو، اورا از چرخه خدمات خارج می‌کنند تا مددجوی جدید جایگزین شود.

● همه چیز از یک هیئت دانشجویی شروع شد...

محمدرضا رضانیان، مدیرعامل موسسه فرهنگی و خیریه همسایه آفتاب شهر بهشت است. او می‌گوید: «دانشجوی ورودی ۸۴ کارشناسی دانشگاه کاشمر بودیم. همه چیز از یک هیئت خانوادگی ۱۰۰ نفره شروع شد. هیئت تبدیل شد به تشکل دانشجویی و سال ۸۸ جوان‌ترین خیریه خراسان رضوی در مشهد به ثبت رسید. با استقبال از زائران پیاده امام‌رضا(ع) شروع کردیم و کم‌کم توانستیم زیر نظر جمعیت خدمتگزار تاهزار و ۵۰۰ زائر اسکان بدهیم. خلاصه این که از آن جمع جوان‌های نوسپیل که شاید کسی هم جدی مان نمی‌گرفت، رسیدیم به جایی که خیران گفتند: «آقا جان چرا در طول سال برنامه‌ای برای انامی گذارید؟ ما پای کار هستیم ها!» ما هم یا علی (ع) گفتیم و از سال ۹۲ تا امروز دوشنبه‌های هر هفته بدون استثنا حداقل ۵۰۰ پرس غذایی گرم توزیع کردیم. همزمان با توزیع و سرکشی، پرونده مددجویان به روز می‌شود تا مفیدترین خدمات برای شکوفایی همه جانبه آن‌ها ارائه شود.»

● زیباترین دفتر کار دنیا

این‌ها را برایتان تعریف می‌کند اما شما یک خط در میان حرف‌ها را می‌شنوید. چون حواس‌تان به اتفاقاتی است که همزمان در دفتر شلوغ موسسه، واقع در زیرزمین مسجد حضرت رقیه (س) خیابان امامت می‌افتد. گوشه و کنار و وسط راه با پلاستیک‌های ۲ تا ۸ کیلوپی پر تقال پر می‌شود و اتاق پشت سرتان با کیف‌دستی‌های پارچه‌ای ارزاق. «علی کی میاد؟ دیر شد»، «حاج آقا ۲۸ تا ظرف غذا مونده»، «محسن بجنب نشونی مددجویی رو که بچه‌اش دو چرخه می‌خواست روی دو چرخه بچسبون»، «آقا مددجوی ما گفته تا عصر خونه نیست، برم واسه تعمیر آنگرمکن مددجوی رسالت...»، این وسط بوی لوبیاپلو هم از آشپزخانه مسجد می‌آید. از آن پرملاط‌ها که بوی خوشش مغز آدم



شما باور می‌کنید که مابارها برای اشتغال به کار با حقوق مناسب فراخوان کردیم و کسی داوطلب نشد؟ روند خیریه نباید به سمتی برود که جامعه هدف، تن پرور شود. بدتر از آن این است که یک هفته بعد از اخراج یک مددجوی سو استفاده گر، خیریه دیگری به او خدمات بدهد!

راسوراخ می‌کند و دل آدم ضعف می‌رود. یکی می‌گوید: «کاش یکی دو هفته قبل می‌آمدید. کباب داشتیم، چه کبابی!» دلم می‌خواهد بگویم فرقی چیست؟ وقتی حتی یک دانه خشکیده برنج و لوبیا و کباب را هم به آدم تعارف نمی‌کنید! انامی گویم، چون این جاتا آخرین تکه ته دیگ زعفرانی هم برای مددجوهاست. تازه آدم ناامیدتر هم می‌شود وقتی می‌فهمد نصف تیم اجرا ناهاشان را بعد از توزیع کامل ارزاق و غذایی گرم میان مددجوها می‌خورند تا چاشنی دل ضعفه کیف کارشان را بیشتر کند! حواسم دوباره جمع صحبت آقای مدیرعامل می‌شود: «بیخشید که این جاین جوریه، یک دفتر کار تر و تمیز هم داریم. شاید بهتر بود آن جاز شما پذیرایی می‌کردیم.» اما واقعاً چه کسی سکوت عصار قورت داده دفتر کار را به حال و هوای این جاترجیح می‌دهد؟

● کمی آمار و ارقام

رضانیان به آمار و ارقام علاقه‌ای ندارد، هر چند جمله، یک بار بر اهمیت جایگاه انسانی مددجوها تاکید می‌کند. وقتی می‌پرسیم، می‌گوید: امسال ۴۸ سری جهیزیه، ۷ واحد مسکونی، ۲۳۰ میلیون تومان سپه سادات، هزار و ۵۱۰ راس گوسفند، ۳۳ هزار و ۶۳۶ پرس غذای گرم و هزار و ۵۰۰ عمل جراحی و ویزیت رایگان به مددجویان خدمت رسانی شده است. پرونده‌ها نیز مدام به روز می‌شود، مددجوهایی که توانمند می‌شوند، حذف و دیگران جایگزین می‌شوند.

پای صحبت‌های مددکاری که همیشه پای کار است

حرف، حرفِ نظم است

بزرگ‌دامین جهان اسلام کنار دست بابای محمد صالح نشسته، تا این لحظه همه به شوخی به همین نام صدایش زده‌اند! اسمش را می‌پرسیم؛ «کاظم صدقی هستم. مدیر مددکاری موسسه. «تیر ماه ۹۴ تصادف می‌کند و به کمای می‌رود. از کما که بیرون می‌آید، با عصا واکر راهش را به همسایه آفتاب پیدا می‌کند و همراه ثابت قدم دوشنبه‌های می‌شود. روه‌های رفافتی و متلک‌های آبدارش پای تلفن به آقای خلبان خیر، سر تاخیر چند دقیقه‌ای اش هنوز ادامه دارد. چندمین بار است که آقای رئیس جور مددکارا می‌کشد. البته این جارئیس بازی و خلبان بازی نداریم، حرف حرف نظم است، چند دقیقه و چند ثانیه هم ندارد.

● الهی! ثابت قدم باشیم

«الان دیگر کار به جایی رسیده که روزی حداقل ۴۰ تماس تلفنی از مددجوها و مددکارها و بقیه بخش‌های خیریه دارم. هر روز صبح که بیدار می‌شوم از خدا می‌خواهم که در این راه ثابت قدم باشیم. این‌ها جدا از مشغله‌های طرح اولوالالباب است.» اولوالالباب چیست؟ «من و خانواده ام و هر کدام از بچه‌ها به همراه خانواده‌شان مددکار یک خانواده هستیم و مستقیم با آن‌ها در ارتباطیم. گاهی رفت و آمد خانوادگی هم داریم و ریز ریز برنامه‌های روزانه هم دیگر را می‌دانیم. نتیجه آخرین بررسی‌های این بود که بهترین و مفیدترین خروجی با این شیوه به دست می‌آید.»

این جا خانه تشکل هاست

این صفحه از این به بعد هر شنبه خانه شماست؛ خانه تشکل‌ها! خانه‌ای که روایتگر تلاش‌های ویژه و متفاوت اقشار مختلف مردم در گذران زندگی و همراهی با مردم شریف این مرز و بوم



● فرار از ترویج تن پروری

استکان چای را روی میز می‌گذارند با یک قندان کوچک پر از آبنبات هل دار. دست‌دراز می‌کنم یکی بردارم که در باز می‌شود و محمد صالح چهار ساله گوشی به دست از پله‌های زیرزمین پایین می‌آید. وقتی می‌بیند همه دست از کار کشیده‌اند و به کوچک‌ترین خیر همسایه آفتاب نگاه می‌کنند، دستپاچه می‌شود و پشت به جمع می‌کند و می‌گوید: «آخه نمی‌تونم آروم بیام. همس سرو صدامیسه...» هنوز شین رانمی‌تواند ادا کند. همه می‌خندند و دوباره مشغول کار می‌شوند. طرف‌های غذا هر چهار تا در یک پلاستیک دسته دار جا می‌گیرند و کنار کیسه‌های پرتقال چیده می‌شوند. رضانیان تاکید می‌کند: «شما باور می‌کنید که ما بارها برای اشتغال به کار با حقوق مناسب فراخوان کردیم و کسی داوطلب نشد؟ روند خیریه نباید به سمتی برود که جامعه هدف، تن پرور شود. بدتر از آن این است که یک هفته بعد از اخراج یک مددجوی سوء استفاده گر، خیریه دیگری به او خدمات می‌دهد! دلپش هم این است که نه پهنه بندی برای خدمات رسانی وجود دارد و نه ارتباط اصولی میان خیریه‌ها، بهزیستی و کمیته امداد. در نتیجه خیلی جاها تلاش‌ها و هزینه‌ها هدر می‌رود. سند بالادستی و هدف نهایی سازمان یافته هم وجود ندارد. من خودم با کمال میل استقبال می‌کنم از کسی که بخواهد بیاید و برای ما دوره اصول علمی کار خیریه بگذارد. دستش را هم می‌بوسم.»



● کاری که شیرین است

آقای کبابی فر، پدر محمد صالح می‌گوید: «این جایی که داریم می‌رویم منزل یکی از مددجوهاست که از طریق طرح مسکن سادات برایش اقدام کردیم و خانه اش حالا آماده تحویل است. البته شرط این همه مددجوها این طور حال خوب کن نیست که بهشان سر بزنی و شاد و خندان بر گردی. مددجوهایی داریم که اگر شمارا پیش آن‌ها می‌بریم با چشم گریان و دل خون بر می‌گشتید. رسیدگی به خانواده‌ای که از کار افتاده به ناچار وابسته است و راه پیشرفتی برایش وجود ندارد، از همه کارهای موسسه سخت‌تر است. اما باز هم شیرین است.» بالاخره می‌رسیم. آخر ایثارگران، انتهای یکی از کوچه‌های چند شاخه و باریک نزدیک پل امام حسین (ع)، محل کوچیدن بانوبی توانمند است که وقتی دستش را گرفتند، باعلی (ع) گفتن را بلد بود...



روایتی از مددجویی که با همسایه آفتاب قد علم کرد

از خفگی تا خودکفایی

انگار داشتم در یک دشت سبز می‌دویدم. یک باره نفسم تنگ شد، داشتم خفه می‌شدم. ناگهان از خواب پریدم و دیدم نشسته روی سینه ام و کارد آشپزخانه را روی گلویم فشار می‌دهد. گفت: «می‌خوام سرتو بزم!» به هیچ چیز فکر نکردم. فقط با تمام قوتی که داشتم هلش دادم و به سمت در دویدم. فرمایش بچه‌هایم را هم فراری دادم...

خانه خلوت است. همه اثاثیه ادر جعبه‌ها گذاشته و در کناری چیده به جز همین مبلی که روی آن نشسته ایم. البته هیچ کدام از آن‌ها همسر سابقش نیاورده که معتاد به شیشه بود، همه چیز مر بوط به همین دو سه سال بعد از طلاق است. بعد از چند بار به کاهدان زدن، بالاخره کتری را داخل یکی از جعبه‌ها که از قضا رویش نوشته «اتاق خواب»! پیدا می‌کند. سریع داخلش آب می‌ریزد و شعله گاز را زیاد می‌کند. هر از گاهی برای شیطنت بچه‌ها با ابرو خط و نشان می‌کشد که سریع می‌آیند و خودشان را الوس می‌کنند و از مادر بوسه را داخل یکی از جعبه‌ها که از قضا رویش نرسید. با سختی خانه اجاره کردم و تنها دارایی من و بچه‌هایم مو کتی بود که کف خانه پهن بود و آن هم مال صاحبخانه بود، اما همه این نداری به امنیتی که داشتم، می‌ارزید. از خانه مادرم چند تا قاشق و شنباق آوردم اما رختخواب و قاپلمه و... را بعد از چند ماه کار کردن توانستم بخرم. حرف از یخچال و گاز و... هم که به رویا شبیه بود. شروع کردم به کار در آرایشگاه ها. کم کم کار را یاد گرفتم اما هر چه کردم نشد خودم آرایشگاه بزم. با آن شرایط هم زندگی مان نمی‌گذشت. تا این که یک روز از خیریه با من تماس گرفتند. انگار خدا فرشته‌هایش را برای نجات من و بچه‌هایم فرستاده بود. اول از همه یک مغازه برایم اجاره کردند. من هم تمام روز کار کردم. بعد این خانه را برایم اجاره کردند. با این حمایت‌ها خیالم آسوده شد و کم کم توانستم درآمد را جمع کنم و مغازه‌ای در یکی از محلات بالاتر شهر اجاره کنم و شکر خدا مشتری‌های خودم را داشته باشم. کار دیگری که خیریه برای ما کرد این بود که ما را برای خانه‌های سادات ثبت نام کرد. ۸۰ میلیون ثبت نام مسکن را از پس انداز این سال‌ها دادم و این خیلی لذت بخش بود.» بخار از کتری بلند می‌شود. می‌رود و چند استکان چای می‌ریزد. قندان پیدا نشد. چای را با شیرینی به ثمر نشستن تلاش‌های بانومی نوشیم. چند دقیقه بعد استکان‌ها به جعبه «آشپزخانه» و کتری به جعبه «اتاق خواب» بر می‌گردند تا فردا در خانه‌ای سبز با چای تازه دم‌پر شوند.



دوشنبه‌های خیریه

برگردیم به دفتر شلوغ خیریه. آبنبات هل دار و چای‌تان را که میل کنید، تقریباً همه آمده‌اند و ظروف غذا و بسته‌های پرتقال و ارزاق پشت‌خودروهای شخصی مددکارها چیده شده است. یک سری بسته‌های متفاوت هم بر اساس گشت و رصدهفته قبل آماده شده: تلویزیون «رسالت یک»، دو چرخه کودک «باهنر ۲»، یک بسته سفارشی پر از اسباب‌بازی و عروسک «توس ۴۷»، جاذرفی «توس...» و...

اعضای خیریه دیگری جمع دانشجویی کم سن و سال نیستند. می‌شود گفت یک محله در امامت پای کار است. خیلی‌هایشان نمازگزاران همین مسجد هستند. از رتبه یک کنکور در میان‌شان هست تا خلبان ارتش و پیرمردهای خوش اعتبار محل. هم پیمان شده‌اند که وقت‌های طلایی‌شان را پای کار باشند، نه وقت‌های اضافه را. نحوه همکاری‌شان هم متنوع است. یکی تاکسی دارد و در بردن غذاها کمک می‌کند. یکی تعمیر کار است، وسایل خانه مددجوها را تعمیر می‌کند، یکی پزشک است و رایگان ویزیت می‌کند، آن یکی معلم است، شاگرد آنلاین رایگان قبول می‌کند... محمد صالح گوشی بازی را کنار می‌گذارد و دست پدرش را می‌گیرد تا همراه خبرنگار و عکاس روزنامه خراسان راهی توزیع غذا شود. زیاد اهل صحبت نیست، اگر هم چیزی بگوید درباره بازی‌های گوشی اش است که من سر در نمی‌آورم. سوار خودروی پدرش می‌شویم و اول از همه خبر کوچولوا می‌گذاریم خانه مادر بزرگش که در این سوز سرما مریض نشود. بعد هم خیابان‌ها را به سمت ایثارگران و توس و... طی می‌کنیم.

است. از کارهای خلاقانه دانش بنیان گرفته تا تشکل‌های اقتصادی و هنری و اجتماعی... اگر کاری که در تشکل‌تان انجام می‌دهید متفاوت و خاص است، این جابرای بیان تجربه و روایت اقدامات شماست. نام تشکل، توضیح مختصری از فعالیت و شماره تماس خود را در پیامکی که شروعش عنوان «مردم نهاد» است، بنویسید و برای ما به شماره ۰۹۹۹۲۰۰۰ را سال کنید تا روایتگر تلاش‌های شما باشیم.